



پیام‌های خود را به
پست الکترونیکی
ضمیمه نوجوانه
به نشانی
زیر ارسال کنید.

info@jamejandaily.ir



شماره پیامک
۳۰۰۰۱۲۲۳
نیز راه ارتباطی
دیگر ما
با شماست



شروین منطقی

حسین شکیب راد، دبیر نوجوانه، ۱۸ ساله و به قول خودش در فصل نوجوونی زندگیش باقی مونده. **زهرا قربانی** که دبیر تحریریه نشریه است، با همه جوونیش، کلی سابقه کاری داره و همین باعث شده نوجوون ها رو خوب بشناسه. زحمت رنگ و لعاب ضمیمه نوجوانه هم که باعث شده مطالب خوندنی تر شن روی دوش **محمد لوریه**. بررسی آثار شما رو هم **زهرا خلیلی** انجام میده.

ولی ضمیمه **نوجوان** با همت کلی نوجوون و جوون تولید می شه که باید بگیم دم همشون گرم!

۳+۱ شگفت انگیز

سید سپهر
جمعه زاده



امین ما رای قرمز خویش را از برق جدا کردی، دیگر چیز سفیدی برای عظیمی نژاد باقی نماند مگر باری که اشتباه می شد!

گویند روزی حافظ شیرازی به در و دیوار می گفت: «کز صدای سخن عشق ندیدم خوش تر» که همان دم در و دیوار ندای دادند: «پس ساز آریا را نشنیده ای...!»

سخن زیاده آمد و ما نیز می دانیم که نیابستی تا این قدر سخن به درازا کشیده شود. القصه اسقاط کافه خیارات ولو خیار غبن هر چند فاحش یا افحش از طرفین به عمل آمد.

امضا- نونهالی

❗ رفیقنا سید بشیر، تنها داور تاریخ بودی که در عین تقدیم عشق، آن چنان بر دکمه قرمز می کوبیدی که جملگی همه دکمه ها در جهان می ریخت. گاهی نیز دکتر خطاب می شدی و احتمالا به شرکت کنندگان سیریش، آمپول هوا تزریق می کردی! وی میان جوارح خود، غده ای نیز با نام درون ریز دارد که هرگاه اراده کند، بدان دست می زند.

❗ عزیزنا آریا، همان دآوری است که در شرح احوال او آمده است: «دو شاخه برقی دکمه رای سفید وی به سیم برق دکمه رای قرمز امین حیایی متصل بودی و همان روز اول خلقت عصر جدید که

آن جویندگان استعداد، مبری ز استعداد، آن کاشفان عصر جدید، متعلقان به نسل قدیم؛ یکی آزاد چون مرغ هوایی، خوش تیپ لایزال، امین حیایی. یکی با عشق چون عشاق جانی، سید بشیر حسینی اسفیدواجانی. یکی باغ صدا را کرد آباد، آن موزیسین، آریا عظیمی نژاد - حفظهم...- از نوادر استعدادیابی در زمان خویش و زمان پیش و زمانه های قابل تصور بعدی بودند!

❗ حبیبنا حیایی، در شرح او آمده است که هزار عینک داشتی و هر بار یکی را بر چهره زدی. گفته اند که بسیار رقیق القلب بودی و هر که بر صحنه حضور به هم می رساندی، به لطف و کرم آن امین چشم داشتی.

مریدان وی گویند تا سر میز دآوری می رسید، سیم برق دکمه رای قرمز را از پریز جدا می کردی؛ و آنقدر رای سفید دادی که دکمه اش سوراخ گشتی!

قسمت هفتم

تلافی

«آنچه گذشت»

نقشه محسن برای تلافی آماده اجراست. شایان در راه خانه است و سبیل آماده حلق آویز شدن. وقتی شایان از راه رسید و حسابی سورپرایز شد، سبیل دیگر تکان نمی خورد!

آریا نشست و سبیل بی جان را تکان داد. به حق و حق افتاده بود و اسم بهترین دوستش را پشت سر هم صدا می زد. شایان و آرمین هم به گریه افتادند. من نمی توانستم گریه کنم. کاملاً در شوک بودم. من چه کار کرده بودم؟ دوستم رو ناخواسته کشته بودم؟

به لکنت زبان افتاده بودم. گفتم: - ولی من که حواسم به همه چی بود، خودتون دیدید. بیشتر از پونزده ثانیه هم نشد. آریا هولم داد و گفت: - بهش نزدیک نشو. همش تقصیر توئه. برو به اورژانس زنگ بزن. دستم می لرزید و ۱۱۵ را به سختی گرفتم. ماجرا را خلاصه تعریف کردم و آدرس را دادم. شایان با عصبانیت گفت: - ببین به خاطریه تلافی چیکار کردی! من به خاطر اون برنامه که ترسوندمت معذرت می خوام. ولی تو هم نمی تونستی گذشت کنی؟ واقعا ارزششو داشت؟ آرمین تمام مدت ساکت بود و آریا را تسلی می داد و می گفت که همه چیز درست می شود؛ اما همه

می دانستیم که این دروغی بیش نیست. منتظر اورژانس بودیم و من ساعت را نگاه کردم. دو دقیقه از وقتی که سبیل آویزان شده بود، می گذشت؛ که صدایی، تکانمان داد: - سورپرایز! سبیل بود که خیلی آرام می خندید. گریه ام گرفت. اشک شوق بود و بهترین حسی که داشتم. شایان از این که سبیل مرادست انداخته بود، خنده اش گرفت. در پوست خودمان نمی گنجیدیم. سبیل گفت: - داداش محسن. قول بده نقشه ای برای تلافی این نکشی!

آروم خم شدم و گفتم: - داداش گلم. نگران نباش. بهت قول می دم. اما نمی دانم چه شد که یک دفعه قیافه سبیل درهم رفت و گریه اش گرفت. آریا که اشکش را پاک کرده بود گفت: - داداش چی شده جایبت درد می کنه؟ - پاهام! نمی تونم پاهامو حس کنم! لبخند شایان روی صورتش خشکید و اشک من دیگر از شوق نبود. اورژانس رسید و سبیل را به بیمارستان بردند. قبل از رفتن، به اتاق سبیل رفتم تا کاپشنم را از روی تختش بردارم. وقتی دقت کردم، چیز عجیبی دیدم. دوتا صندلی پلاستیکی کوچک پشت تخت بود. توجهی نکردم و همگی با تا کسی به بیمارستان رفتیم. چطور باید به مادرش اطلاع می دادیم؟ خوشبختانه آریا این مسوولیت را به عهده گرفت و به خانواده سبیل اطلاع داد. هرکس خانواده خودش

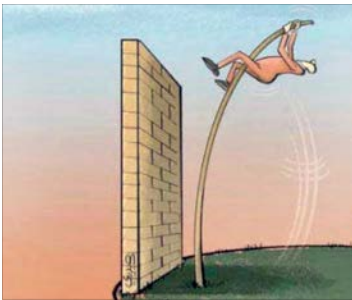
را هم در جریان گذاشت. نیم ساعت بعد، مادر، خواهر و دایی سبیل رسیدند. من انتظار داشتم با کوهی از سرزنش ها مواجه شوم؛ اما خانم فرجی خیلی عادی و محترمانه برخورد کرد. خیلی پیش ما ننشست و بعد از چند دقیقه به همراه دختر و برادرش که چون بادیگارد و طرفش را گرفته بودند، رفت. به نظر حالش خوب نبود. از نیمه شب گذشته بود. آرمین که تمام مدت ساکت بود، خیلی آرام گفت: - من یه اشتباهی کردم. قرعه کشی رو یادتونه؟ که اسم سبیل در اومد؟ سرمان را به نشانه تایید تکان دادیم. آرمین ادامه داد:

- من یه کاری کردم که اسم سبیل در بیاد. البته نمی دونستم که اینطوری می شه. قسم می خورم. فقط خواستم یه کم شیطنت کنم. من با عصبانیت گفتم: - اون دوتا صندلی پلاستیکی پشت تخت سبیل چی؟ اونارو تو قایم کردی؟ اون صندلیا کوتاه و برای نقشه مناسب بودن. اگه آریا اونارو پیدا می کرد، سبیل آسیب نمی دید. به جاش صندلی بلند رو پیدا کردیم.

آرمین با گریه گفت: - نه باور کنید من صندلی ها را قایم نکردم. اصلاً نمی خواستم سبیل طوری بشه. آریا و شایان حرف او را باور می کردند. منم همینطور. فقط یک نفر می ماند که صندلی ها را قایم کرده باشد و او خود سبیل بود!

عکس بی قاب

هر شماره یک عکس اینجا می گذاریم و شما می توانید شعر، جمله یا هر چیزی که در مورد آن به ذهن تان می رسد برای ما ارسال کنید. بهترین عبارات در شماره بعدی ضمیمه به اسم خودتان چاپ می شود.



فائزه رضایی از خمینی شهر: اگه سدی مانع راحت شده، سعی نکن به هر قیمتی که شده ازش عبور کنی. شاید اون راهی که در پیش گرفتی موجب سقوط تو بشه و حکمت اینه که راحت رو عوض کنی

امیررضا افتخاری از تهران: پشت هر دیوار و مانعی مسیر سعادت و موفقیت نیست گاهی عبور از این دیوارها تو را از تمام آمال و آرزوهایت باز می دارد.

حنانه محمدی ۱۵ ساله از کرج: بی هوا و به هر قیمتی قدمی بر ندار، شاید پشت دیوار چیز دیگری باشد.

محمد جواد نوائیان از تهران: ممکن است بعد از هر موانع سخت و دشواریک پرتگاه عمیق باشد که تو را از اوج فرود آورد.

حدیثه محمدی ۱۷ ساله از کرج: شوق پریدن را از سرت بیرون کن، شاید آن طرف دیوار، پرتگاهی باشد که شوق پریدن را به نابودی تبدیل کند.

کیمیا زلفی گل ۱۶ ساله از اسلامشهر: هر دیواری مانع هدف ت نمیشه!

حنانه محمدی ۱۵ ساله از کرج: از دیواری که نمیدونی پشت اون چه به هر قیمتی بالا نرو، ممکنه شاید آخرین قدم های تو باشه.

نرگس اکبری ۱۸ ساله از نگاه: خدا هیچ دیواری رو بدون حکمت مانع راحت قرار نمیده.

فاطمه زارع کار ۱۷ ساله از املش: در مسیر راه همه افراد دیوار می کشند، که اگر مصمم نبوندن نا امید شوند و برگردند، چون آن هایی که هدف دارن پرواز می کنند!

بیبا متین کیا ۱۵ ساله از تهران: گاهی اوقات به سختی از دیوار عقل و منطق می گذری، دریغ از این که گذشتن از دیوار عقل و منطق خطاست!

زینب اصغری از خمینی شهر اصفهان: دیوار لذات دنیایی، آنقدر بلند شده، که مانع دیدن لبه پرتگاه در عذاب دوزخ است.. و حتی آنقدر بلند، که برای رسیدن ب نوک آن باید از عمودهای گمراه کننده گناه کمک گرفت.

فاطمه کریمی: صبور که باشی هم حکمت را می فهمی، هم قسمت را می چشی و هم معجزه را می بینی. کافیت دلت را به خدا بسپاری.

ابوالفضل ساعی مهربانی ۱۷ ساله از تهران: خیلی از ما همیشه از مسائل پیش پا افتاده دنیا برای خود مانعی می سازیم و سعی در درد کردن آن می کنیم، با آنکه پشت این مسائل چیزی نیست؛ و فقط خود را تباه می کنیم.

فاطمه سعید از کرمان: آرزوها و رویاهای دور و دراز هیچ گاه انسان را به خوشبختی نمی رساند بلکه باعث نابودی و هلاکت انسان می شود.

مرضیه عاشوری: گاهی فقط باید «ماند» و بر دیوار تکیه کرد چیزی در «رفتن» انتظارمان را نمی کشد.